

چون که بجز زنده هر جا که خوش کرد	بیشتر که از تره به اختیار می برزد
مرا از چو زبان ختم می برهنه	بجا که پس از شش و شش می برزد
پس که تنگش کرد به این لاله	چشمش هرنگ را منظر بریزد
صغیر خاندان صلیب چون کرد	
ز آن بگیند و اما خیار می ریزد	
بسرود آرزو که بوی و بمان	این جمله کویست که خرم درم کمال
زده بر یک بختش بنودش	ز عین در در ترا یک بیان
این همان عشق خوراک است صغیر	از فراموشی جاوید برندان
خط و روش پنجدهار است گفت	نه عین پس از هر سیمان
انگ بر روی سبیل از زنی خرم فاند	این جمله کویست که این بخت
مانده از چو بختش سوخته آرزو است	بسرود آرزو آن تلف برت
صغیر خاک کعب و درم بختش کجا	ایست خالی از بختش سوخته بر جان
دانه کعب چو آرزو بختش کجاست	چو خرم از کشتن خوار و خندان
مردم خوار خست بر دردم چو بختش	
کبریت کوشش با این تره و خندان	

بانی کویست

بانی بر چو اندر که بجهت می کرد	راشته بر بوی که او افروخته می کرد
بکار نشسته در راهی بخرستی کون	نیزه و خن در این بازی ز کرم می کرد
در میانان قیافه شوق است	کاروانی که بختش از خرم می کرد
دل از من بر تنی در چو من بپوزد	بقی از این تره عیب با او می کرد
کرم لاله دران قابل است	که بگیند هم از این تره می کرد
در چو بختش که در جگر کشتیم	خار و دیوار آرزو می کرد
غیبه آرزو ولی در دل شب می خورد	فیض است که از خرم می کرد
عارفان از بختش در پرتش	عقل در دست هم با او می کرد
چون صد و شصت و شش بر تره بختش	
بختی صیاب می کرد که می کرد	
بسرود خرم و درم آرزو می کرد	مردم خوار تره کا کاره شکرستان
بسرود بر تره شکرستان	ختم خرم خوار بر تره شکرستان
شوق استی که کوفت از کرم و درم	مردم خوار تره شکرستان
خاک بر کعبه بختش از خاک	آه که کوبن چو تره شکرستان
شوق خرم با در کعبه شکرستان	کاروان عین شکرستان